

درس نود و یکم:

بحث در باب امکان و اقسام آن (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ضرورة القضية الفعلية *** لوازم الأول و المهيبة
ثُمَّ امتناع الشرط بالمعاند *** وَ الفقر حالة البقا شواهدى
ليس الحدوث علة من رأسه *** شرطاً و لا شطراً و لا بنفسه
و كيف و الحدوث كيف ما لحق *** للفقر إذ عدّ المراتب اتسق^١

یکی از دلایلی که مرحوم حاجی می آورند این
است که هر کسی در هر نحله و کسوتی که هست
صفات و لوازمی را برای ذات باری اثبات می کند،
من باب مثال صوفیه اعیان ثابته را اثبات می کند؛ اعیان
ثابته در علم باری از ازل بوده است و بعضی ها انوار
قاهره را اثبات می کنند، صفات الهیه را اثبات
می کنند، مالکیت و امثال ذلک را اثبات می کنند،
اشاعره هم صفات حقیقه مثل علم، قدرت، رازق و
مشیت را که زائد بر ذات می باشند از لوازم ذات
به حساب می آورند.

بیان اشکال واجب بالذات بودن صفات و

جواب آن

مسلم این است که این صفات واجب نیستند

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٢٥٤.

بلکه ممکن هستند چون اگر این صفات در قبال ذات واجب باشند یعنی واجب بالذات باشند، آن وقت در انتساب هر کدام به هم این بحث - همان طور که عرض کردیم - پیش می آید که هر کدام در مقایسه با یکدیگر چه نسبتی دارند و چه چیزی اینها را به هم انتساب می دهد، آیا اینها نسبت به هم واجب بالغیر هستند یا ممکن بالغیر هستند؟ اینها اشکالاتی است که در بحث بالقیاس إلى الغیر و امثال ذلک آمد و در اینجا به درد می خورد.

معنای واجب بالغیر بودن صفات

بنابراین اینها نمی توانند واجب بالذات باشند، باید ممکن بالذات باشند، حالا که ممکن بالذات هستند بنابراین اینها واجب بالغیر هستند یعنی به واسطه وجود مبدأ نیاز، این صفات حقیقه و انوار قاهره و اعیان ثابته وجود دارند و تخلّل عدم در بین ذات و اینها معنا ندارد که در یک وقت ذاتی بوده است که اعیان ثابته در او نبوده باشند و بعد این اعیان ثابته پیدا شده باشند.

محالیت انفکاک ذات از لوازم خودش

اینجا محالیت لازم می آید چون ذات نمی تواند از

لوازم خودش منفک باشد. نمی‌شود که ذات باشد ولی علم یا قدرت یا امثال ذلک نباشد؛ «ذات بی‌قدرت در برهه‌ای از دهر» که بعد قدرت به آن اعطاء شود، چگونه قدرت اعطاء شود؟! اگر از جانب غیر اعطاء شود که در این صورت ممکن می‌شود، اگر از جانب خودش اعطاء شود پس از قبل داشته است. این دیگر معنای خیلی ساده‌ای است که خیال نمی‌کنم شرح بیشتری بخواهد.

این یکی از دلایلی است که ایشان اقامه می‌کند بر اینکه ملاک احتیاج به علت، امکان است و این طور نیست که حدوث باشد چون اگر حدوث باشد شما باید تمام این صفات را - چون اینها حادث نیستند - واجب بالذات بدانید و نباید جعل به اینها تعلق گرفته باشد در حالی که به اعتقاد خود شما، صوفیه، اشاعره، حکما و عرفاً قطعاً اینها ممکن بالذات و واجب بالغیر هستند و آن غیر هروقتی که بوده است اینها هم با او بوده‌اند، در هر وعائی که بوده است اینها هم بوده‌اند، اصلاً اینها از ذات لاینفک و جدانشدنی هستند.

ایشان نظیر این مطلب را بعداً نقل می‌کند و می‌گویند که هر ماهیتی لوازمی دارد البتّه لوازم

وجود، هر ماهیتی که بخواهد وجود پیدا کند لوازم مختص به خودش را دارد؛ یکی از لوازم ماهیت وجود عرض است، یکی از لوازم ماهیت وجود تحیز است، یکی از لوازم ماهیت وجود علم است که حالا علم را می‌گوییم که در مورد انسان و امثال ذلک است.

لازمه هر ماهیت با توجه به خصوصیت

منحصر به فرد آن ماهیت

آن ماهیت با توجه به خصوصیتی که دارد، لازمه‌ای دارد مثلاً ماهیت حدید صلابت است، ماهیت آب سیلان است و شما هیچ‌وقت آب غیرسیال را نمی‌بینید، سیلان لازمه این ماهیت است البته منظور ماهیت موجوده است.

عدم انفکاک لوازم ماهیت از ماهیت

آیا ممکن است شما تصور کنید که وقتی ماهیت موجود می‌شود در برهه‌ای از لوازمش منفک باشد و تخلّل عدم بین او و لوازمش باشد؟! بنابراین این لوازم چسبیده به ماهیت موجوده هستند و از او جدانشدنی می‌باشند و درعین حال معلول برای آن ماهیت می‌باشند یعنی امکان انفکاک ماهیت از لوازم

خارجی و وجودیۀ آن نیست.

بنابراین در اینجا نمی‌توانیم بین ماهیت و لوازم آن سبقِ عدمی تصور کنیم که ماهیت لوازم خودش را درست کند یعنی علت برای لوازم خودش باشد مثلاً ماهیتی تنها در خارج باشد ولی تحيِّز نداشته باشد و بعد به خودش تحيِّز بدهد یا ماهیتی در خارج پیدا کنیم که عَرَض و کم و کیف ندارد بعد در زمانی به خودش کم و کیف بدهد یا آهنی در خارج پیدا کنید که صلابت نداشته باشد بعداً به خودش صلابت دهد! این طور نمی‌شود.

خلاصه این عدم انفکاک لوازم ماهیت از ماهیت این مطلب را به انسان می‌رساند که لازم نیست یک معلول در ناحیۀ تأثیرپذیری از علتش مسبوق به عدم باشد! نه خیر! در هر وقتی که این علت اثر بگذارد این معلول هست، حالا آن علت تا هر وقتی می‌خواهد باشد، در هر وعائی که می‌خواهد باشد این معلول هست. آن چیزی که ملاک برای حاجت است امکان می‌باشد و آن امکان همیشه با او هست یعنی آن امکان باعث می‌شود که او از ناحیۀ علت فیض بگیرد، همین، دیگر چیزی غیر از این نمی‌خواهیم؛

کاری به این نداریم که قبلاً نبوده است یا بوده است. فقط به همین مقدار که در ناحیه علت و معلولیت به این مطلب برسیم که امکان ذاتی که در معلول هست موجب می‌شود که از ناحیه علت به آن افزوده شود و این را ایجاد کند، حالا با وجود علت این معلول هم بوده است، اشکال ندارد؛ تا هروقتی که علت بوده است معلول هم با او بوده است و دائماً با او فیض می‌برده است. حالا فرض کنید که این علت ابتدا نداشت یعنی الآن معلولی را تصور می‌کنید و می‌گویید که این معلول با این علت تا اینجا است، بعد مقداری جلوتر می‌آید؛ این معلول با علت در اینجا و در اینجا است، حالا اگر این علت ابتدا نداشت یعنی این معلول در بی‌انتهای با او هست پس لازم نیست که همیشه عدمی بین علت و معلول فاصله بیندازد، این اقتضا را ندارد. این دلیل دیگر مرحوم حاجی بود.

یکی از دلایل دیگر ایشان که دلیل خیلی خوبی هم هست این است که اگر شما حدوث را ملاک و علت [دلیل] برای نیاز به علت و جعل می‌دانید -

چون حدوث عبارت است از تخلّل عدم یعنی یک وقت ماهیتی نبوده است و بعداً علت افاضه می‌کند و این ماهیت را موجود می‌کند و حدوث یعنی ترتّب وجود بعد العدم؛ وجود در ابتدا عدم است بعد وجود پیدا می‌کند آن وقت می‌گویند که «حَدَث» حادث شد - بنابراین ما باید در احتیاج به علت، عدم را شرط بگذاریم یعنی عدم را شرط نیاز به علت بگذاریم درحالی که عدم معاند با وجود است، عدم مقابل وجود است عدم یعنی «نیستی»، «نیستی» همیشه از خودش «هستی» را دفع می‌کند همان طور که «هستی» از خودش «نیستی» را دفع می‌کند، من باب مثال بگوییم که علت برای حادث شدن این پارچ که در اینجا هست «نبود» آن است، «نبود» هیچ وقت «بود» را اقتضا نمی‌کند؛ یعنی هیچ وقت «بود» را طلب نمی‌کند. «نبود» یعنی نبود، وقتی در ذات «نیستی» نگاه کنیم «نیستی» یعنی نیستی. آیا «نیستی» خودش را به «هستی» می‌کشاند؟! نمی‌کشاند مثل اینکه شما بگویید: سیاهی علت سفیدی است. سیاهی به سفیدی چه مربوط است؟! ممکن است قبلاً قرمز یا سبز بوده

است، علت سفید شدن، سیاهی قبلی آن نیست،
علت سفیدی این است که چیز سفیدی روی آن
مالیده است اما آیا علت سفیدی این است که قبلاً
سیاه بوده است؟! چه سیاهی در ذات خودش
بیاضیت را اقتضا می‌کند؟! نه تنها اقتضا نمی‌کند بلکه
طرد بیاضیت می‌کند مثلاً اینکه شما در اجتماع
نقیضین بگویید که علت اینکه الآن این شیء در اینجا
هست این است که نقیضش قبلاً بوده است، نقیض
برای خودش طرف مقابل را طرد می‌کند؛ بودن زید
و نبودن زید در اینجا متناقضین هستند، آیا علت
بودن زید این است که قبلاً در اینجا نبوده است؟!
این حرف‌ها صحیح نیست، «نبودن» علت برای
«بودن» در اینجا نمی‌شود، همان‌طور که «بودن» علت
برای «نبودن» بعد نمی‌شود، اینکه الآن زید در اینجا
هست آیا علت است که فردا نیست؟! یا اقتضا
می‌کند که فردا نباشد؟! یا اینکه الآن زید هست آیا
اقتضا می‌کند که قبلاً نبوده است؟! ما اصلاً به «نبود»
کاری نداریم، الآن زید در اینجا هست، حالا یا قبلاً
در اینجا بوده است یا قبلاً هم در اینجا نبوده است

ولی «بود» و «نبود» دو چیز مقابل هم هستند و یکدیگر را طرد می‌کند، این‌طور نیست که یکدیگر را جذب می‌کنند، بنابراین اگر بگوییم که علت احتیاج به علت، «نبود» یک شیء است، [صحیح نیست] نه‌تنها «نبود شیء» علت احتیاج نمی‌شود بلکه می‌گوید: تا وقتی که من هستم نباید طرف مقابل من درست شود، اجازه نمی‌دهم که طرف مقابل من درست شود و جعل شود.

پس اگر در وجود - وجود مسبوق به عدم - یک شیء که عبارت است از حدوث، عدم قبلی را شرط بدانیم، لازمه‌اش این است که این عدم می‌آید تا اینجا که زید وجود ندارد، همین که زید می‌خواهد اینجا وجود پیدا کند عدم هم با او هست دیگر، چطور ممکن است یک عدم که مقارن با وجود شیء است علت برای وجود شیء شود؟! پس علت برای وجود زید «نبود زید» نیست، علتش همان امکان ذاتی خود زید است که خود زید در ذات خودش می‌گوید: خدایا من را درست کن، من را به‌طرف وجود بچرخان، من را از استوا بیرون بیاور.

لازمه استوای طرفین قبل از تعلق جعل

بله، لازمه استوای طرفین تا وقتی که جعل تعلق نگرفته است عدم است اما این طور نیست که «عدم»، «جعل» را بطلبد، عدم ضد جعل است، هیچ وقت شما نمی‌توانید «وجود» را به معاند خودش که «عدم» است مشروط کنید؛ مثل اینکه شما بیاض را به سواد مشروط کنید یا اینکه سواد را به بیاض مشروط کنید. ولی امکان با خود وجود شیء می‌سازد؛ یعنی منافات ندارد که یک شیء وجود پیدا کند و درعین حال امکان ذاتی هم داشته باشد، امکان انتزاع ذهنی است ولی ما این امکان را نسبت به تحقق خارجی نگاه نمی‌کنیم بلکه نسبت به وجود فرضی نگاه می‌کنیم، اگر ما به این شیء ممکن نسبت به عالم اعیان نظر بیندازیم آن وقت مرحله امکان آن کنار می‌رود و معدوم بالغیر می‌شود، امتناع بالغیر می‌شود، دیگر در اینجا بحث امکان نیست پس ما بحث امکان را در جایی مطرح می‌کنیم که به ممکن به لحاظ تحققش در عین خارج توجه نداریم، در آنجا امکان می‌آید.

یک ماهیت متقرّبه در ذهنمان صرف نظر از

وجود و عدم، وجودش به لحاظ خارج ممکن است
و عدم آن هم به لحاظ خارج ممکن است، از خودش
چیزی ندارد، این «چیزی نداشتن» [موجب می شود]
یک علت بیاید و افاضه کند.

تلمیذ: ... وجود خارجی ای نیست که بخواهد

...

استاد: اصلاً ما در ماهیت به وجود خارجی نگاه

نمی کنیم، صرف نظر از وجود خارجی [راجع به]

ماهیت بحث می کنیم. اگر شما بخواهید در ماهیت

به لحاظ وجود خارجی نگاه کنید یا واجب بالغیر یا

امتناع بالغیر است ولی خود ماهیت فی حدّ نفسه

اصلاً با عالم خارج کاری ندارد، عالم خارج یک

مقوله است، ماهیت هم یک مقوله است، عالم خارج

عالم وجود است، ماهیت در عالم اعتبار و در عالم

ماهیات است، اینها به یکدیگر ربط ندارند. ما ماهیت

را به تنهایی نگاه می کنیم همان طور که شما در

قضاوت هایی که می کنید، می گوید که ممکن است

زید بیاید و ممکن است نیاید، شما در آنجا هیچ وقت

آمدن زید را لحاظ نمی کنید بلکه خود زید را

صرف نظر از آمدن و نیامدن لحاظ می کنید، بعد

ممکن است که بیاید و ممکن است نیاید اما اگر زید اینجا باشد آیا دوباره می‌گویید که ممکن است بیاید؟! خیر، چرا؟! چون وجودش تحقق پیدا کرده است. اگر بدانید زید الآن در آفریقا است آیا دوباره می‌گویید که ممکن است که امروز بیاید؟! نه! چون قطعاً می‌دانید که امتناع بالغیر دارد، موانعی در سر راهش هست که نمی‌تواند او را در مدت پنج دقیقه [برساند] مگر اینکه طی الأرض داشته باشد. بله اگر طی الأرض داشته باشد ممکن است بیاید، بالأخره در پنج دقیقه خودش را می‌رساند ولی زید عادی که الآن در بورکینافاسو یا بوسنی و هرزگوین رفته است تا برای جمهوری اسلامی بجنگد، الآن در پنج دقیقه نمی‌تواند به اینجا بیاید!

پس این زیدی که الآن در آفریقا است نمی‌تواند در پنج دقیقه خودش را برساند لذا هیچ‌وقت به ذهن شما نمی‌آید که بگویید: ممکن است زید بیاید، چه وقتی به ذهن شما می‌آید و به شخص می‌گویید که ممکن است زید بیاید؟ وقتی که دَم در یا در خانه خودش هست؛ در اینجا زید را صرف نظر از وجود

و موانع در نظر می گیرید، آن وقت می گوید که ممکن است بیاید و ممکن است نیاید. اینجا همان جایی است که ذهن انسان ماهیتی را تصور می کند بدون تحقق آن ماهیت و بدون عدم تحقق ماهیت.

اما عدم می گوید که من اصلاً نمی خواهم علت بیاید اما امکان نمی گوید که نمی خواهم علت بیاید بلکه می گوید که من نیاز به علت دارم حالا چه علت وجود یا علت عدم، من فقط نیاز و احتیاج هستم من این طور نیستم که خودم به دنبال علت بروم و آن را بیاورم، سرتاپا فقط نیاز هستم، این نیاز من، علت است که آن علت افاضه کند؛ چه علت از ناحیه وجود افاضه شود و چه عدم العلة برای امتناع بالغير علت شود ولی خود امکان فی حدّ نفسه یعنی نیاز یعنی نیستی. البته این طور نیست که به معنای نیستی باشد بلکه یعنی احتیاج به علت؛ چه علت وجود و چه علت عدم، معنای امکان این است.

بنابراین ما دیگر غیر از این چیزی نمی خواهیم یعنی شما یک ماهیت را در نظر بگیرید، وقتی که آن را تصور می کنید در این ماهیت نیاز به تأثیرپذیری از غیر نهفته است یعنی ما اصلاً این را انتزاع می کنیم و

بخواهد یا نخواهد بر گرده‌اش می‌گذاریم چون
 مرحله استواء طرفین است و استواء طرفین یعنی
 نیاز؛ نیاز به عدم یا وجود. ما در ذات ماهیت، -
 ماهیت بخواهد یا نخواهد - احتیاج به یکی از دو
 علت وجود و عدم را برعهده او می‌گذاریم. اصلاً
 نیاز یعنی این، وقتی که این شد آن وقت علت افاضه
 می‌کند پس این با عدم منافات دارد، عدم چیز دیگری
 است. یک وقت می‌گوییم که «نیاز» علت برای
 افاضه است، یک وقت می‌گوییم که «عدم» علت
 برای افاضه است، چطور «عدم» علت برای افاضه
 است؟! «عدم» اصلاً افاضه را طرد می‌کند و همیشه
 می‌گوید: من در اینجا هستم تو نیا!

تلمیذ: ...

استاد: بله، در جانب عدم اقتضای عدم است، در
 جانب ممکن لاقتضا است، یعنی در خود ماهیت
 به‌تنهایی اقتضای عدم و وجود نیست، نسبت به
 وجود و عدم لاقتضا است ولی در ناحیه عدم،
 اقتضای عدم است، از ناحیه عدم‌العله مقتضی عدم
 است، وقتی که مقتضی عدم شد دیگر نمی‌تواند

وجود را اقتضا کند.

بعد ایشان مطلب دیگری را می‌فرمایند که - بحث

جلسات قبل هم همین بود - «و الفقرُ حالةُ البقا

شواهدی»^۱؛ دلیل دیگر ایشان این است که گفتیم:

ماهیت موجوده امکان ذاتی خودش را در حال بقاء

هم از دست نمی‌دهد و همان‌طوری که در حالت

وجود نیاز به علت داریم در حال بقاء هم نیاز به علت

داریم والاّ موجب می‌شود که ممکن ذاتی از امکان

ذاتی خودش به واجب بالذات انقلاب پیدا کند و این

هم محال است. بنابراین این هم دلیل بر این است که

در حال بقاء نیاز به علت داریم درحالی که آن شیء

موجود است و مسبوق به عدم نیست. بنابراین شما

همین را برای قدیم بالزمان ملاک قرار دهید که این

قدیم زمانی با اینکه در حال بقاء نیاز به علت دارد

مسبوق به عدم نیست و همیشه قائم به بقاء علت

باقیه هست که همیشه بوده است.

این بحث تا اینجا تمام شد بعد ایشان می‌فرمایند

که بحثی را راجع به اینکه حدوث نمی‌تواند علت

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۵۴.

برای بقاء باشد شروع کردیم.

تلمیذ: ...

استاد: نه، [عینک] تمیز است، رنگش این طور است!

یک وقت ما می خواستیم این عینک را بگیریم، [شیشه] یک چیز نازکی بود که اصلاً به چشم نمی آمد! گفتم که آقا این عینک شما خَش دارد لذا می خواهم پس بدهم، هرچه نگاه کرد [چیزی ندید!] گفت که آقا کجاست؟! گفتم: اینجا است! رفیقی داشت آمد و گفت: آقا من که چشمم یازده دهم است، از معمولی بیشتر که [نمی بینم] ... گفتم که پس حالا خودکارت را بده، خودکار را گرفتم، دو نفر هم پیش ما بودند ... تأیید کردند، نمی دانم فهمیدند یا نه، یکی از آنها گفت که من دیدم! حالا نمی دانم که واقعاً خودش دید یا نه، خلاصه ما مؤیدی پیدا کردیم! بعد من با خودکار، آن محلی را که دیده بودم [نشان دادم]، گفتند که بله یک چیزهایی ... گفتم: من که چشم هایم یازده دهم نیست، من عینکی از توی یازده دهم بهتر می بینم! شخص به کمک او آمده

بود! بیچاره دیگر چیزی نگفت، بنده رفتم درست کردم و گفتم که حالا نگاه کند عینک ما ... اصلاً فرق دارد.

و منها لوازم الأول تعالى و المهية.^۱

[از جمله آنها] لوازم خداوند متعال است و دلیل دیگر ما ماهیت است.

بَيَّانُهُ أَنَّ لِلَّوَابِجِ تَعَالَى عِنْدَ كُلِّ فَرْقَةٍ مِنَ الْفَرْقِ الْمُتَصَدِّينَ لِمَعْرِفَةِ الْحَقَائِقِ لَوَازِمَ. فَعِنْدَ الْحُكَمَاءِ الصِّفَاتُ الْإِضَافِيَّةُ بَلْ عِنْدَ الْإِشْرَاقِيِّينَ مِنْهُمْ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ وَ عِنْدَ الْمَشَائِينِ مِنْهُمْ الصُّوَرُ الْمُرْتَسِمَةُ وَ عِنْدَ الْأَشَاعِرَةِ الصِّفَاتُ الْحَقِيقِيَّةُ الزَّائِدَةُ وَ عِنْدَ الْمُعْتَزَلَةِ الْأَحْوَالُ وَ عِنْدَ الصُّوفِيَّةِ الْأَعْيَانُ الثَّابِتَةُ. وَ أَيْسَتْ هَذِهِ اللَّوَازِمُ وَاجِبَةُ الْوُجُودِ لِذِلَالِ التَّوْحِيدِ فَهِيَ مُمَكِّنَةُ الثَّبُوتِ بِذَاتِهَا وَاجِبَةُ الثَّبُوتِ نَظراً إِلَى ذَاتِ الْأَوَّلِ تَعَالَى. فَتَبَيَّنَتْ أَنَّ التَّأْتِيرَ غَيْرُ مُشْرُوطٍ بِسَبْقِ الْعَدَمِ. فَلَمَّا قَالُوا الْكَلَامُ فِي الْأَفْعَالِ وَ هَذِهِ أَيْسَتْ بِأَفْعَالٍ.

بیان مطلب این است که برای واجب تعالی لوازمی هست در نزد هر فرقه‌ای از فرقه‌ها که متصدی معرفت حقایق هستند؛ حکما می‌گویند: آن لوازم صفات اضافی است مثل حیات، رازق، قدرت، علم و امثال ذلک. اشراقیون می‌گویند که انوار قاهره است، مشائین از آنها می‌گویند: صور مرتسمه عالم اعیان و اشاعره می‌گویند: صفات حقیقیه زائده مثل قادریت و قاهریت و ...، معتزله قائل به احوال هستند که همان است و فرقی نمی‌کند، صوفیه قائل به اعیان ثابته هستند که در علم حضوری قدیم ازلی هستند.

اینها واجب‌الوجود نیستند به‌خاطر دلایل توحیدی (که گذشت و بعداً هم خواهد آمد). آنها ممکن‌الثبوت به ذاتشان هستند و واجب‌الثبوت هستند نسبت به ذات تعالی (نسبت به آنها واجب‌بالغیر هستند و نسبت به خودشان ممکن‌الثبوت هستند). پس ثابت شد که تأثیر، مشروط به سبق عدم نیست که چیزی قبلاً نباشد (نه، آنها در عین حال که متأثر از ذات اول هستند، هیچ‌وقت مسبوق به عدم هم نیستند). اگر آنها بگویند که بحث ما در افعال باری تعالی است، این‌طور نیست که در صفات باشد، فعل که مسبوق به عدم است.

آن چیزهایی که شما گفتید فعل نیستند و صفات هستند ولی در افعالی که از آن حدوث برمی‌آید و استفاده می‌شود مثل خرق و وصل و التیام و فصل و وصل، تصرفاتی که در عالم اعیان هست، ما در اینها بحث می‌کنیم.

تلمیذ: آیا آنها، علم و حیات و قدرت را زائد بر ذات می‌دانند؟

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۶۶.

استاد: چرا؟ نه، آنها هم می‌گویند که علم و حیات و قدرت از ذات است ولی بقیه صفات ناشی از علم و حیات و قدرت می‌شوند، برگشتشان به آنها است یعنی در علم و حیات و قدرت، وقتی تنزل پیدا می‌کند صفات دیگر از آنها ناشی می‌شود. آن وقت صحبت ما در این است که آیا در تنزلش سبق عدم شرط است یا شرط نیست؟ اول بوده است و حالا هم هست.

نَقُولُ مَقْصُودُنَا أَنَّ الدَّوَامَ وَ عَدَمَ سَبِقِ الْعَدَمِ لَمْ يَمْنَعِ الْإِسْتِنَادَ. وَ الْقَاعِدَةُ الْعَقْلِيَّةُ لَا تُخَصَّصُ.^۱

مقصود ما این است که دوام و عدم سبق عدم نمی‌تواند مانع از استناد به علت باشد. قاعده عقلیه هم تخصیص‌بردار نیست.

اگر شما در یک‌جا گفتید: این با وجود اینکه متأثر است و با وجود اینکه معلول است در عین حال مسبوق به عدم نیست، دیگر تمام می‌شود. حالا در یک‌جا مسبوق به عدم باشد، در مورد زمانیات مسبوق به عدم باشد چه اشکالی دارد؟! ولی ما می‌خواهیم بگوییم که لازمه این متأثریت و معلولیت مسبوق به عدم نیست، اگر در یک‌جا پیدا کنیم قاعده عقلیه تمام می‌شود.

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۶۷.

و كذا لكل ماهية لازم مستند إليها غير متأخر عنها زماناً و لا يتخلل العدم بينهما.^۱
هر ماهیت لازمه‌ای دارد که به آن ماهیت مستند است که از نظر زمانی غیر متأخر است (مثل سیلان برای آب و صلابت برای حجر و امثال ذلک) و نمی‌شود که تخلل عدم بین این دو باشد.

مثلاً در یک زمان سنگ باشد ولی صلابت نداشته

باشد. ماء باشد ولی سیلان نداشته باشد، درعین حال

صلابت و سیلان متأثر از ماهیت موجوده هستند.

گرچه بعضی‌ها در اینجا اشکال کرده‌اند که آن جعلی

که ماهیت را جعل می‌کند لوازم را هم جعل می‌کند

و همهٔ اینها معلول آن جعل اول هستند.

امتناع مشروط بودن وجودی به نقیض

خود

ثُمَّ مِنْهَا امْتِنَاعُ الشَّرْطِ أَيْ الْإِشْتِرَاطُ بِالْمَعَانِدِ. بَيَانُهُ أَنَّ الْعَدَمَ السَّابِقَ عَلَى وَجُودِ الشَّيْءِ مُقَابِلٌ وَ مُعَانِدٌ لَهُ. فَكَيْفَ يُشْتَرَطُ وَجُودُ الشَّيْءِ بِمَعَانِدِهِ وَ إِنْ كَانَ سَبْقُ الْعَدَمِ شَرْطاً لِتَأْتِيرِ الْفَاعِلِ.^۲

از دلایل ما که سبق عدم در تأثیر معلول از علت شرط نیست این می‌باشد که ممتنع است که وجودی مشروط به نقیض خودش شود. عدمی که سبقت بر وجود شیء دارد مقابل و ضد آن شیء باشد، چگونه وجود شیء شرط به معاند خودش می‌شود (حدوث همان وجود بعد از عدم است پس وجود شیء چگونه شرط به نبودش می‌شود؟! گرچه سبقت عدم، شرط برای تأثیر علت و فاعل است.

یعنی اگر فاعل بخواهد اثر بگذارد باید قبلاً این

نباشد وگرنه روی چه چیزی اثر بگذارد؟!

فَكَذَلِكَ لِأَنَّ الْمَعَانِدَ لَمَّا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مُقَارِناً لِلشَّيْءِ مُعَانِدٌ وَ مُنَافٍ لَهُ أَيْضاً وَ أَمَّا الْإِمْكَانُ فَهُوَ يَجَامِعُ وَجُودَ الشَّيْءِ وَ لَيْسَ مُقَابِلاً لَهُ^۳

این هم همین‌طور است، چون معاند از اینجایی که واجب است که مقارن با شئیش باشد «نبود» معاند و ضدّ آن شیء است (و ضد همیشه طرف مقابل را طرد می‌کند و این‌طور نیست که طرف مقابل را جلب کند) و با او منافات دارد.

مثلاً زیدی که نیست این «نبود» با زید هست تا

وقتی که فاعل بخواهد بر این زید تأثیر بگذارد پس

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۶۷.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۲۶۸.

^۳ . منظومه، ج ۲، ص ۲۶۸.

چطور این «نبود» علت می‌شود برای اینکه فاعل اثر بگذارد اما امکان با وجود شیء جمع می‌شود و مقابل با شیء نیست منافات ندارد که فاعل تأثیر بگذارد و در عین تأثیرگذاری ممکن هم باشد بعد دوباره تأثیر می‌گذارد ولی دوباره ممکن است، دوباره تأثیر می‌گذارد ولی دوباره ممکن است، همان‌طوری که در حدوث امکان دارد در بقاء هم با آن ممکن بالذات هست یعنی جمع شدنش اشکال ندارد یعنی در عین وجود، امکان ذاتی خودش را از دست نمی‌دهد.

و منها الفقر في حالة البقاء. بيانه أنَّ الحوادث في حال البقاء مفتقرة إلى العلة. فلو كان مناط الافتقار هو الحدوث فالبقاء مقابل الحدوث.^۱

و یکی از آن ادله، فقر در حالت بقاء است؛ بیانش این است (که قبلاً گفتیم) حوادث در حال بقاء مفتقر به علت هستند. اگر مناط احتیاج، حدوث باشد، بقاء مقابل حدوث می‌شود.

چون حدوث کارش را انجام داد. پس دیگر در

بقاء ما نیاز به علت نداریم، این هم یک دلیل.

و إن كان هو الإمكان يثبت المطلوب.^۲

حالا اگر این مناط امکان باشد مطلوب ثابت می‌شود.

چرا؟ چون در حال بقاء دوباره امکان هست، تا

هروقتی امکان است، در بقای خودش احتیاج به علت دارد.

فهذه الوجوه شواهدی - خَبِرُ ضَرُورَةُ وَ مَا عُطِفَ عَلَيْهَا وَ الضَّمِيرُ لِلْمَتَكَلِّمِ.^۳

پس این وجوه شواهد من بر مطلوب هستند. این «شواهدی» خبر ضرورتاً است،

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

(اشتباه نکنید!) همانی که بر آن عطف شده است و ضمیر هم ضمیر متکلم است!

اللهم صل على محمد و آل محمد